

من مادر مصطفی

خاطرات شهید مصطفی احمدی روشن از زبان مادر و همسر شهید و نزدیکان شهید

این کتاب دربردارنده خاطرات شهید مصطفی احمدی روشن از زبان مادر و همسر شهید و نزدیکان شهید می باشد که در ۲۰ روز گردآوری شده و توسط رحیم مخدومی به نگارش درآمده است. رحیم مخدومی، نویسنده کتاب، درباره انگیزه خود از نگارش این اثر گفته است: جامعه انتظار دارد محصول فرهنگی درباره شهدای هسته ای در قالب فیلم، عکس و کتاب تولید شود. تصمیم گرفتم که نخست درباره شهید احمدی روشن که آخرین شهید هسته ای است کاری انجام دهم. این اثر بر اساس خاطراتی از مادر، پدر، همسر و استاد شهید احمدی روشن در طول ۲۰ روز نوشته شده است و به دلیل اینکه بیشتر این خاطرات از گفته های مادر شهیدند و در ابتدای کتاب هم نگاهی به زندگی مادر این شهید شده، اسم این اثر را «من، مادر مصطفی» انتخاب کرده ام. این خاطرات از دوران کودکی تا زمان شهادت مصطفی احمدی روشن را بیان می کند.

نویسنده:
رحیم مخدومی
ناشر: رسول آفتاب

”

حضرت آقا
حس عجیبی
به شهادت
مصطفی
داشتند. جدای
از اینکه پیام
فرستادند و
برای تسلی
دادن به منزل
ما آمدند در
خطبه های نماز
جمعه گفتند:
(شهیدی که
شهادتش دل
ما را سوزاند)

بخش هایی از کتاب

◀◀ کلاس اول را در دبستان مینو خواند؛ نزدیک محله امامزاده عبدالله همدان دیواربه دیوار دبستان خواهرش، با یک نرده فاصله. مرضیه صبح ها با خودش نان و پنیر می برد مدرسه. زنگ تفریح برای مصطفی لقمه می گرفت، لقمه لقمه از این طرف نرده می داد به او. خیلی مراقبش بود.

مصطفی مهربان بود. درعین حال زبل و حاضر جواب، کم نمی آورد. بعضی وقت ها از بچه های هم سن و سال خودش مقابل بچه های بزرگ تر دفاع می کرد. جورکش بچه ها بود. نمی ترسید. به خاطر بچه های کوچک تر، با بچه های بزرگ تر از خودش گلاویز می شد. هیچ وقت هم بچه های هم سن و کوچک تر از خودش را ذیت نمی کرد.

◀◀ مصطفی خیلی اهل نمره نبود. در حدی تلاش می کرد که بگذراند. من هم در دوره ابتدایی خیلی حساسیت نشان نمی دادم. هفده، هجده می گرفت، می آمد. گاهی بیست هم می گرفت. من نه می گفتم؛ چرا هجده گرفتی و نه از بیستش خیلی استقبال می کردم. کلاً از اینکه به درس هایش می رسیدی راضی بودم.

◀◀ هم به درس هایش می رسید و هم جلسات قرآن مسجد می رفت. آقا رحیم با خودش می برد مسجد، با خودش برمی گرداند. مسجد محله مان، مسجد امامزاده عبدالله بود؛ با دو خیابان فاصله از منزل.

◀◀ پدرشوهرم صبح ساعت چهار و نیم، پنج بیدار می شد. خیلی زود می رفت میدان بارها را از او تحویل می گرفت. وقتی او بیدار می شد، ناخودآگاه ما هم بیدار می شدیم. مصطفی هم همین حالت را داشت. بعدها به شوخی می گفت: مامان ما اخلاق جالبی نداریم. وقتی بیدار می شیم که هیچ کس بیدار نیست.

◀◀ همین میشه مایه دردسرم برای من، هم برای اطرافیان. از بچگی به کشتی علاقه داشت. وقتی رفت راهنمایی، باشگاه کشتی هم می رفت.

